

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

## اقبال ستارہ بلند مشرق

### متن سخنرانی

آیت اللہ سید علی خامنہ ای رہبر انقلاب اسلامی ایران کہ در کنگرہ بین المللی علامہ اقبال در دانشگاه تہران ماہ مارس ۱۹۸۶ ایراد شد در آن زمان معظم لہ ریاست جمہوری اسلامی ایران را بہ عمدہ داشت۔

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

باید صادقانہ عرض کنم : امروز کہ این جلسہ و این تجلیل را از اقبال عزیز ، در کشورمان مشاہدہ می کنیم ، یکی از پیرہیجان ترین و خاطرہ انگیز ترین روزہای زندگی من است ۔

آن شرار درخستندہ ای در تاریکی روزہای سیاہ اختناق ، یاد و شعر و نصیحت و درسش نو میدی را از دل می زدود و آیندہ بی روشن

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

را در برابر چشمان ما ترسیم می کرد ، امروز مشعل فروزنده ای است

که خوشبختانه نظر ملت ما را بخود جلب می کند

مردم ما که نخستین مخاطب جهانی اقبال بودند ، متأسفانه

خیلی دیر با اقبال آشنا شدند وضعیت خاص کشور ما ، بودزه سلطه

سیاستها منحوس استعمار ، همزمان با آخرین سالهای زندگی اقبال ،

در کشور محبوب او ایران ، موجب شد که اقبال هرگز ایران را نبیند -

این شاعر بزرگ فارسی گوی که بیشترین شعرش را (نه بزبان

مادری که به فارسی گفته است ،) هرگز در فضای محبوب و مطلوب

خود ایران قرار نگرفت ، و نه فقط به ایران نیامد بلکه همان سیاستهایی

که اقبال عمری با آنها مبارزه می کرد ، نگذاشتند ایده ، اقبال و راه

اقبال و درس اقبال ، به گوش مردم ایران که برای شنیدن آماده ترین

بودند ، برسد و پاسخ این سؤال را که چرا اقبال به ایران نیامد من دارم :

در آنوقتی که اقبال در اوج افتخار و شهرت می زیست و در

گوشه و کنار شبه قاره و در دانشگاههایی معروف دنیا از او به عنوان

یک جامعه شناس بزرگ یاد می کردند ، در کشور ما سیاستهایی

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

حاکم بود کہ اقبال را بہ هیچ عنوان نمی توانست تحمل کند ، لذا از او بہ ایران دعوت نشد و زمینہ برای آمدن او بہ کشور فراہم نگردید و کتاب های او سالہای متمادی در ایران انتشار نیافت - همان ایام کہ آثار و ادبیات و فرہنگ بیگانگان برای انہدام ہویت انسان ایرانی و مسلمان در این کشور مثل سیل ویران گر از ہمہ طرف جاری بود ، شعری و اثری از اقبال در محاضر عام و در منظر عموم مردم قرار نگرفت -

در این جا حرف بزنم ، تا قدری حق عظیم او را بر خود در این مجمع بزرگ ، و در نہایت در ذہنیت مردم عزیز کشورمان ادا کنم -

اقبال از شخصیتہای برجستہ تاریخ اسلام است و چندان عمیق و متعالی کہ نمی توان تنها بر یکی از خصوصیتہای او و ابعاد زندگی اش تکیہ کرد و او را در آن بعد و بہ آن خصوصیت ستود - اگر ما فقط اکتفا کنیم بہ اینکہ بگوئیم اقبال یک فیلسوف است و یک عالم است حق او را ادا نکرده ایم - اقبال بی شک یک شاعر بزرگ

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

است و از بزرگان شعر به حساب می آید ، شعر اردوی اقبال را متخصصان زبان و ادبیات اردو می گویند : بهترین است - البته این شاید خیلی تعریف بزرگی از اقبال نباشد چون سابقه فرهنگ و شعر اردو آنقدر نیست ، اما شکی نیست که شعر اردوی اقبال سالهای اوایل قرن بیستم بر آحاد ملت شبه قاره (چه مسلمان و چه هندو) تاثیر عمیق گذاشت و آنها را به مبارزه ای که آنوقت به مرور اوج می گرفت ، هر چه بیشتر برانگیخت و خود اقبال هم در اول مثنوی اسرار خودی اشاره می کند :

باغبان	زور	کلام	آرمود
مصرعی	کارید	شمشیری	درد

و من استنباطم این است که این جا شعر اردو خودش را می گوید که آنوقت برای همه مردم در شبه قاره شناخته شده بود-

شعر فارسی اقبال هم ، بنظر من از معجزات شعر است ما غیر پارسی "پارسی گوی" در تاریخ ادبیاتمان زیاده داریم ، اما هیچک را نمی توان نشان داد که در گفتن شعر فارسی ، خصوصیات اقبال را

## اقبال مشرق کا بلند ستارہ

داشته باشند۔

اقبال محاورہ فارسی را نمی دانست و در خانه خود و با دوستان خود اردو یا انگلیسی حرف می زد اقبال نگارش و نثر فارسی را نمی دانست و نثر فارسی اقبال همین تعبیراتی است که در اول فصلهای اسرار خودی و رموز بے خودی نوشته که می بینید فهمیدن آن برای فارسی زبان ها مشکل است اقبال در هیچ مدرسه ای از مدراس دوران کودکی و جوانی فارسی را یاد نگرفته بود و در خانه پدری اردو حرف می زد، و لذا فارسی را فقط به این جهت که احساس میکرد معارف و مضامین ذهنی اش در ظرف اردو نمی گنجد انتخاب کرد و به فارسی انس گرفت او با خواندن، دیوان سعدی و حافظ و مثنوی و شعرای سبک هندی، مثل عرفی و نظیری و غالب دهلوی و دیگران فارسی را آموخت، و آنوقت با اینکه در محیط فارسی زندگی نکرده بود و در مهد فارسی زبانان هیچ گاه معاشرت نداشت، ظریفترین و دقیق ترین و دست نیافتنی مضامین ذهنی را در قالب اشعار بلند (و بعضی بسیار عالی) در آورده و عرضه کرده، که این به نظر من نوع شعری است

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

شما اگر اشعار کسانوں کو بییند کہ فارسی نبودند ولی فارسی گفتند و  
آنها را با شعر اقبال مقایسه کنید آنوقت عظمت اقبال برایتان آشکار  
خواهد شد -

بعضی از مضامین اقبال را کہ او در یک بیت گنجانده است اگر  
انسان بخواهد با زبان نثر بیان کند نمی تواند و مدتی باید زحمت  
بکشیم تا یک بیت را کہ او به آسانی بیان کرده است ، به فارسی و به  
نثر کہ زبان خود مان هم هست در بیاوریم و بیان کنیم -

من از آقای مجتوی به خاطر اشعاری کہ از اقبال خواندند ،  
متشکرم و خواهش می کنم شعر اقبال را زنده کنید ، چون بهترین  
معرف اقبال شعر اوست و هیچ بیانی نمی تواند اقبال را معرفی کند -

اقبال شاعر بزرگی است و بعضی از اشعار فارسی او در اوج  
است - اقبال مسلمان جزو مصلحان اجتماعی هند بحساب می آیند  
کہ اغلبشان را رسمی شناسیم و آثارشان موجود و مبارزاتشان معلوم  
است -

در میان خود مسلمانها شخصیتهای برجسته ای مثل مولانا

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

ابوالکلام آزاد ، مولانا محمد علی ، مولانا شوکت علی ، مرحوم قائداعظم (محمد علی جناح) و دیگران وجود داشته اند کہ حدود عمرشان ہم تقریباً با اقبال همسان بوده و از یک نسل و یک دورہ و جزو آزادی خواهان و مبارزان بودند اما اقبال از همه اینها بزرگتر است و عظمت کار اقبال با هیچ یک از آنها قابل مقایسه نیست ، یعنی حد اکثر اهمیت و ارزشی کہ ما برای مولانا ابوالکلام آزاد کہ یک شخصیت برجستہ است و واقعاً نباید او را کم دانست ، یا مثلاً محمد علی ، یا شوکت علی قابل هستیم ، اینست کہ اینها مبارزان مسلمان خستگی ناپذیری بودند کہ برای بیرون راندن انگلیسها از کشور خودشان سالها تلاش داشتند و در این راه مبارزات زیادی کردند اما مسالہ اقبال فقط مسالہ هند نیست ، بلکہ مسالہ دنیای اسلامی و شرق است ؛ در مثنوی پس چه باید کرد ای اقوام شرق نشان میدہد کہ نگاہ نافذ اقبال چگونه بہ تمام دنیایی کہ در زیر ستم زندگی می کند متوجہ است و بر همه اطراف دنیای اسلامی توجہ دارد -

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

برای اقبال مسالہ ہند نیست و لذا اگر بہ اقبال یک مصلح  
اجتماعی ہم بگوئیم حقیقتاً ہمہ شخصیت اقبال را بیان نکرده ایم و  
من کلمہ و تعبیری را کہ ما بتوانیم اقبال را با آن تعریف کنیم ، نمی  
یابیم -

بنا بر این : شما ببینند این شخصیت و این عظمت و این عمق  
معنا در ذات و ذہن این انسان بزرگ کجا و شناخت مردم ما از او  
کجا و انصافاً ما از مسالہ شناخت اقبال دوریم

بہ ہر حال این کنگرہ جزو بہترین کار ہایی است کہ انجام  
گرفته ، اما بہ این ہم اکتفا نباید کرد و من خواہش می کنم از آقای  
وزیر محترم فرہنگ و آموزش علی و برادران ہایی بنام اقبال و  
نامگذاری دانشگاہ ، تالار ، سالن و مؤسسات فرہنگی بنام اقبال  
در کشور باشند اقبال و متعلق بہ ما و متعلق بہ این ملت و این کشور  
است ، همانطور کہ در آن غزل کہ آقای دکتر مجتبیوی خواندند و  
شنیدید اقبال اشتیاق بہ مردم ایران را اظہار می کند و می گوید :

چون چراغ لالہ سوزم در خیابان شما



اقبال مشرق کا بلند ستارہ

اے جوانان عجم جان من و جان شما

و در آخر می گوید :

می رسد مردی کہ زنجیر غلامان بشکند

دیدہ ام از روزن دیوار زندان شما

کہ مزید حرفی ست کہ قبلا عرض کردم در سبب نیامدن اقبال

به ایران :

اینجا را زندان می داند و خطاب به زندانیان حرف می زند

در دیوان اقبال موارد زیادی هست کہ نشان می دهد از هند نا

امید شده است (دستکم از هند زمان خود) و متوجه ایران است او

می خواهد آن شعله ای را کہ بر افروخته است ، در ایران سر بکشد و

انتظار دارد در اینجا معجزه بشود این حق اقبال به گردن ماست و ما

باید این حق را گرامی بداریم -

اما درباره شخصیت اقبال : اگر بخواهیم اقبال را بشناسیم و بلند

پیام اقبال را بدینیم ، ناگزیر باید شبیه قاره رادر دوران اقبال و دورانی کہ

به دوران اقبال منتهی شد بشناسیم چرا کہ بدون این شناخت نه

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

معنای پیام اقبال فهمیده و نه ساز و نه نوای اقبال و سوز درون او ، دانسته می شود شبہ قاره سخت ترین اوقات خودش را در دوران اقبال می گذراند ، همانطور کی می دانید اقبال متولد سال ۱۸۸۷ است یعنی ۲۰ سال بعد از سرکوب انقلاب به وسیله انگلیسها -

سال ۱۸۵۷ انگلیسها در هندوستان آخرین ضربه را به دولت اسلامی و حاکمیت اسلام در شبہ قاره وارد کردند شورش بزرگی در هند بوجود آمد و شاید حدود دو سه سال این شورش طول کشیده بود اوج آن اواسط سال ۱۸۵۷ بود انگلیسها از فرصت استفاده کردند و ضربه ای را که تقریباً از ۷۰-۸۰ سال قبل به پیکر اسلام در هند وارد به خیال خودشان اسلام را از آنجا ریشه کن کردند، یعنی حکومت اسلامی و حکومت مسلمین را که دوران ضعف خود را می گذراند ، از بین بردند و تنها مانع بر سر راه استعمار در شبہ قاره هندوستان وجود حکومت مسلمین بود که دو طول زمان توانسته بودند ایجا و آنجا آنرا ضعیف کنند و سرداران شجاع و رجال بزرگش را از بین ببرند تا اینکه پایه ها و ریشمهای عمیق تمدن اسلامی را در هند ضعیف کنند

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

، سپس به یکباره این درخت تناور و کهنسالی را که دیگر ریشه زیاد و محافظی هم نداشت و تنها مانده بود، یکباره قلع و قمع کردند و هند را جزو امپراطوری بریتانیا به حساب آوردند.

سال ۱۸۵۷، سال پیروزی کامل انگلیسها در هندوستان بود و بعد از آن که انگلیسها هند را رسماً ملحق به بریتانیا کردند و کشور خود شان را امپراطوری بریتانیا و هند نامیدند، دیگر مساله مستعمره بودن هند نبود، بلکه يك استانی از استانهای انگلیس بحساب می آمد، لذا به فکر آینده خودشان افتادند تا زمینه هر گونه شورش و اعاده مجد و عظمت ملی یا دینی را در آن کشور از بین ببرند، راهش هم این بود که مسلمانان را کلاً قلع و قمع کنند، زیرا می دانستند در هند کسانی که با آنها مبارزه می کنند مسلمانها هستند و این را آزموده بودند.

مسلمانها از اول قرن نوزدهم و بلکه قبل از آن با انگلیسها در هند جنگیدند در آخر قرن هیجدهم تیبوسلطان بدست انگلیسها کشته یا شهید شد، لکن توده ها و علما و طوائف مسلمان از اول قرن

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

نوزدہم با انگلیسها و دست نشانده هایشان که آنروز سیکها بودند در هند جنگیدند و اینرا انگلیسها می دانستند کسانی از انگلیس ها که با مسائل هند آشنا بودند گفته بودند دشمن ما در هند مسلمانها هستند و باید آنها را قلع و قمع کنیم و لذا از همان سال بیروزی انگلیس ها، یعنی سال ۱۸۵۷، یک برنامه بسیار ظالمانه و قساوت آمیز برای سرکوب مطلق مسلمانها در هند آغاز شد و همه جا هم نوشتند و ذکر آن طولانی می شود - کسانی که طالب اطلاعات بیشتر هستند می توانند به کتابهای بسیاری که در این زمینه نوشته شده است، مراجعه کنند بطور خلاصه از لحاظ مالی و از لحاظ فرهنگی اینها را زیر فشار قرار دادند، از لحاظ شوون اجتماعی اینها را مورد نهایت تحقیر قرار می دادند - انگلیس ها اعلام می کردند کسانی که می خواهند استخدام بشوند باید مسلمان نباشند و وقتی برای یک درآمد جزئی کسانی را استخدام می کردند، همان هم از مسلمانها دریغ داشته می شد تما موقوفاتی را که مساجد و مدارس اسلامی را در هند اداره می کرد و بسیار هم زیاد بود گرفتند

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

تجار ہندو را تحریک کردند تا به مسلمانانہا وام بدہند انہم  
وامہای کلان ، تا در مقابل وامی کہ می گیرند املاک شان را بگیرند  
و ارتباط آنہا با زمین و احساس صاحب خانہ بودن را از آنہا یکلی  
سلب کنند -

سالہای متمادی این کار ادامہ داشت و تازہ اینہا آن قسمت  
ہای خوب عمل کردشان نسبت بہ مسلمانانہا بود و بدترش عبارت از  
این بود کہ بی دریغ می کشتند و بی دریغ زندان می کردند ہمہ  
کسانی را کہ بہ آنہا گمان داشتند بہ شدت سرکوب و نابود می  
کردند سالہای متمادی این جریان ادامہ داشت -

بعد از گذشت دہ بیست سال از این روند بسیار محنت بار (کہ  
واقعاً نظیرش را در هیچ یک از کشور ہای اسلامی بندہ سراغ ندارم  
گرچہ ممکن است کہ باشد اما من در مناطق مختلف از کشور ہای  
کہ استعمار حضور داشته ، مثل اجزایر و کشور ہای آفریقایی ، ہر جا  
نگاہ کردم بہ این شدتی کہ مسلمانانہا در ہند تحت فشار بودند ، بیاد  
ندارم چنین چیزی را دیدہ باشم) عدہ ای بہ فکر چارہ جویی افتادند ،

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

کہ البتہ جریان مبارزه با انگلیسها در میان مسلمانها از بین نرفته بود و این چیزی است که هند باید هرگز فراموش نکند که مسلمانها در هند زبده ترین و اصلی ترین عنصر مبارزه با انگلیسها بودن و واقعاً ناسپاس است اگر هند حقی را که مسلمانها به خاطر آزادی خواهی در انقلاب عظیمی که آنجا بوجود آمد و مبارزتی که منجر به آزادی هند شد هیچوقت فراموش نبودند

در سالهای بعد از ۱۸۵۷ که همه جا ساکت بود، عناصر مبارز مسلمان در گوشه و کنار کار خود را می کردند، اما در میان اینها دو جریان جریان از مسلمانها برای چاره جوئی، ادامه داشت یکی از این دو جریان، علما بود، و دیگران جریان در مقابل هم قرار داشتند و مجال نیست که من تفصیلاً بگویم، اما اجمالاً، می توان گفتمه جریان علما، معتقد به مبارزه و قطع رابطه با انگلیسها و عدم شرکت مدارس آنها و نگرفتن هیچگونه کمکی از انگلیسها بود و جریان سید احمد خان به عکس طرفدار سازش با انگلیسها و استفاده از امکانات آنها و لیخند زدن به انگلیسها و آشتی کردن با آنها بود-

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

این دو جریان در مقابل هم قرار داشتند و بالاخره با کمال تأسف هر دو جریان برضد مسلمانها تمام شد و جریان اول که جریان علما بود و علمای بزرگی آنها را رهبری می کردند که چهره های برجسته تاریخ هند هستند هستند اینها مبارزه می کردند با هند و مبارزه و ایده شان درست بود ، سنتها از بهره گیری از اولی ترین چیزهایی که جامعه اسلامی را در هند بر فراگیری پیشرفتهای جدید قادر می ساخت امتناع می کردند و برای مثال در مدارس شان زبان انگلیسی را هیچوقت راه نمی دادند ، که البته آنوقت شاید هم حق داشتند اینجور فکر کنند ، زیرا زبان انگلیسی را جانشین زبان فارسی که محبوب مسلمانها و قرنهای زبان رسمی شبه قاره بود کرده بودند و اینها زبان انگلیسی را به صورت یک زبان مهاجم نگاه می کردند -

اما بھر حال این عدم فراگیری زبان انگلیسی و بی اعتنائی به فرهنگ جدیدی که بالاخره وارد شوؤن زندگی مردم می شد ، موجب گردید تا امت اسلامی و ملت مسلمان ، از لحاظ معارف ، معلومات ، توانایی های روز و علوم روز که سر انجام در اداره همه

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

جوامع (کہ بہ طرف مادن شدن پیش می رفتند) مؤثر است و کار آبی

دارد، عقب بمانند و مسلمانها را از این دانشها دور نگه می داشتند

اما جریان سید احمد خطرناک تر بود و سن اینجا می خواهم نظر

قطعی خودم را درباره سید احمد خان عرض کنم: سید احمد خان

بعضی از برادرانی که حضور دارند معتقد به این حرف نباشند، سید

احمد خان یقیناً هیچ اقدامی به نفع اسلام و مسلمین در هند نکرد و به

اعتقاد من حرکت اقبال، درست فریادی بود بر ضد کاری که سید

احمد خان برچشمش را در هند بلند کرد

سید احمد بنا را بر سازش با انگلیسها گذاشت و بهانه اش این

بود که باید سرانجام ما نسل مسلمان را وارد فرهنگ جدید کنیم زیرا

نمی توانیم آنها را برای همیشه از فرهنگ جدید بیگانه و بی اطلاع

نگه داریم و لذا باید با انگلیسی ها سازش کنیم تا آنها بر ما سخت

نگیرند، و زنها و مردها و کودکان ما این قدر بخاطر دشمنی با

انگلیسی هارنج نینتند

او ساده لوحانه خیال می کرد: میتواند با تواضع، با سازش و با



اقبال مشرق کا بلند ستارہ

اظہار ارادت به انگلیسها ، نظر آن سیاست مداران کہتہ کار خبیث را جلب کند و از آزار آنها بکاهد در حالیکہ این اشتباه بزرگی بود و در نتیجہ خود سید احمد خان و نزدیکانش و روشنفکر ہائی کہ دور و بر او بودند از آسیب انگلیسها بصون ماندند ، اما مسلمانها تا ہنگام استقلال ہند یعنی سال ۱۹۴۷ هموارہ از طرف انگلیسها آسیب دیدند و انگلیسها در طول این نود سال (از سال ۱۸۵۷ تا ۱۹۴۷ کہ سال آزادی ہند است) ہر کاری کہ توانستند با مسلمانها انجام دادند و بنا بر این ، حیلہ سید احمد خان برام رام کردن انگلیسها منتهی شد بہ ذلیل کردن مسلمانها و علاوہ بر این ، یک مسالہ دیگری ہم بوجود آمد کہ در شناختن اقبال و فہم مفاد و محتوای پیام اقبال مؤثر می باشد و آن این است کہ برای تودہ مسلمان و روشنفکران مسلمان و تحصیل کردہ ہائی کہ از مسلمانها وارد میدان اجتماع می شدند ، آگاهی و علم و معرفت و تحصیل و مقام مطرح بود اما ہویت اسلامی دیگر بہ ہیچ روی ، مطرح نبود و بتدریج در جامعہ بزرگ مسلمان ہند ، کہ از بزرگترین جوامع مسلمان در ہمہ دنیا بود ( و ما

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

اکنون هم ، کشوری نداریم که بقدر شبہ قاره ہند آنروز مسلمان داشته باشد ( اینها دیگر احساس هویت اسلامی نمی کردند و برای خودشان شخصیت اسلامی قائل نبودند و اصلا امیدی بہ آینده در مسلمانان ہند نبودند زیرا بعلت اینکه زجر بسیار کشیدہ بودند و توسری خوردہ بودند ، تمام حوادث و پدیدہ ہا برایشان از نوسیدی و تلخی و بد عاقبتی حکایت می کرد و دیگر مسلمان ہندی احساس حقارت جزو ذاتشان شدہ بود و احساس ذلت و ناتوانی از اجزاء شخصیت مسلمان ہندی محسوب می شد و لذا اصلا فکر نمی کردند بتوان کاری و اقدامی کرد

در آن زمان کہ اقبال احتمالا سالہای ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹ از اروپا با دست پر از فرہنگ جدید برگشتہ بود ، آنروز روشنفکرہای معاصر و ہم نفسان و ہم نواہای اقبال ( بہ قول خودش ) چشم بہ تمدن مغرب داشتند و مثل همان شخصیتہائی کہ حالا آقای مجتبیوی از قول بنہد اشارہ کردند در ایران نظائر شان بودند ، اعتبار خودشان را در این می دیدند کہ خود را با تمدن غربی یک مقدار آمیختہ تر کنند و نظام

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

ارزشی غرب را در عمل خود و در ادای خود و لباس و در صحبت کردن و حتی در تفکرات خود و در دید خود بیشتر تجلی یخشمند ، نوکری دستگاه حکومت انگلیس که آنروزها همچنان قدرتمندانه بر هند حکومت می کرد ، يك افتخار برای مسلمانها بود و هندوها که چند سالی قبل از مسلمانها در همین فرهنگ و آداب وارد شده بودند و سازش با انگلیسها را خیلی زود تر انجام داده بودند و به همین خاطر ، در میدان صنعت و فرهنگ و اداره قدری زود تر وارد شده بودند و اعتباری داشتند و مسلمانها بایست از هندوها هم ، ذلت و محنت می کشیدند ، حتی سیکها هم بر مسلمانها جفا روا می داشتند با اینکه اقلیت بسیار کوچکی بودند و مفاخری را که مثلاً هندوها با "اوپانی شادها" و با گذشته تاریخی و فرهنگی خود شان داشتند ، در زندگی سیکها نبود و می دانید که مذهب تازه تاسیس شده ای است ، آمیخته از اسلام و هندوئیزم و چیزهای دیگر - این سیکها هم مسلمانها را تحقیر و به آنها توهین می کردند -

این وضع جامعه مسلمان در شبه قاره هند بود و در زمان اقبال در

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

ہمیں دانشگاہ لاہور کہ اقبال در آن درس خواندہ و لیسانس خود را گرفته است ما ہیچ نشانہ ای از بروز تفکرات امید بخش اسلامی نمی بینیم در آنجا بزرگترین اثر اسلامی ، کتاب سر توماس آرنولد است (ہمیں کتاب الدعوة الاسلام ) کہ عربی ست و اخیراً بہ فارسی ہم ترجمہ و چاپ شدہ ، این جزو کارہای سر توماس آرنولد است در همان دورانی کہ در دانشگاہ لاہور درس می گفتہ ، این کتاب البتہ کتاب خوبی است و بندہ نمی خواہم این کتاب را رد و طرد کنم ، اما ہنر بزرگش اینست کہ می خواہد تلویحاً جہاد اسلامی را یک چیز درجہ دو قلمداد کند و لذا ایہہ این کتاب این است کہ اسلام با دعوت پیش رفتہ ، نہ با شمشیر ، کہ این حرف خوبی است ، ام این قدر در این ایہہ پیش می رود ، کہ اصلاً جہاد اسلامی در این کتاب یک چیز تقریباً درجہ دو و یک چیز بیخود و احیاناً زائد بہ نظر می آید

این حاصل کار اسلامی است در این کتاب ا تازہ سر توماس آرنولد کہ آقایان و خانم ہائی کہ در کتابہای او مطالعہ دارند ، می دانند یکی از کمزوری است کہ بہ عنوان یک طرفدار جدی اسلامی

## اقبال مشرق کا بلند ستارہ

شناختہ شدہ و استاد اقبال است و اقبال جزو شاگردہای او ست من  
ہمینجا خوب است اشارہ کہم بہ ہوشیاری این مرد بزرگ ، علامہ  
اقبال کہ علی رغم علاقہ شدید کہ بہ سرتوماس آرنولد دارد ، رگہ  
سیاسی را در کار علمی او مورد غفلت قرار نمی دهد این نکته را آقای  
جاوید اقبال در شرح حال پدرشان نوشتند کہ یک جلد آن بہ فاسی  
ترجمہ شدہ و من دیدہ ام ، اقبال بہ دوست خودش سید نذیر نیازی کہ  
سرتوماس آرنولد را یک اسلامی شناس می داند نہیب می زند و می  
گوید : چه اسلام شناسی ؟ تو کتاب الدعوة الی الاسلام او را می  
گویی ؟ او برای دولت بریتانیا کار می کند و بعد اقبال بہ آن دوست  
خودش می گوید : کتاب تاریخ ادبیات ادوار برون را ترجمہ کنم و من  
نخواستہم این کار را بکنم ، چون دیدم این کتاب آمیختہ بہ اغراض  
سیاسی است حالا شما ببیند این برداشت اقبال از کتاب ادوار رد  
برون است و برداشت ادبای ما ، دوستان ادوارد برون آن کمسانی کہ  
افتخار می کردند کہ رفیق و دوست ادوارد برون باشند ببینید  
برداشت آنها چیست ا و من نمی خواہم حالا اسم بیاورم از این

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

شخصیت‌ها چون بالاخره شخصیت ادبی و شخصیت فرهنگی هستند، اما بسیار بسیار ساده دل و ناآگاه و غافل از آن هدف‌های سیاسی، در حالی که اقبال آن مرد هوشمند و مصداق (المؤمن کیس) (رگه‌های سیاست خبیث استعماری را در لابلای کار توماس آرنولد و ادوار برون می‌شناسد و می‌بیند و این نشان دهنده عظمت اقبال است -

وضع مسلمانانهای شبه قاره هند در آن دوره اینطور بود که حکومت انگلیسی، عوامل اصلی حکومت انگلیسی و عوامل دست دوم (یا به هر حال از لحاظ اهمیت نه چندان در رده بالا) بیشتر، در اختیار هندو قرار داشت و مبارزه هند که آغاز ششعل آن بوسیله مسلمانانها بر افروخته شد در انحصار حزب کنگره قرار گرفت آنهم حزب کنگره متعصب:

حزب کنگره هند با اینکه سر انجام بعد ها در میدان مبارزه کارهای بزرگی هم کرد، اما در آن سالها قطعاً تعصب ضد اسلامی و تعصب گرایش به هند و بر ضد مسلمان بر آن حاکم بود و مردم

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

مسلمان ، روشنفکرشان غرب زدہ و فریفته نظام ارزش غرب و تودہ معمولی مردم گرفتار فقر مفرق و زندگی محنت بار سخت کہ نان معمولی شان را با زحمت بدست می آوردند و تازه غرق در همان فضا و محیطی بودند کہ انگلیسها هر چه بیشتر به سمت فرهنگ غربی سوق می دادند ، روحانیان و علمای مسلمان ، آن زمان هند ، بعد از آن شکست های اولیه غالباً دچار انزوا و غرق در افکار و دور از فهم جلوه آزاد یخواهی و تحرك بودند ، (به استثنای آن عده از علمایی کہ در راس بودند ، مثل همان مولانا محمد علی و دیگر علمای برجسته و بزرگ هند ) عامه مردم مسلمان در يك چنین وضع محنت باری می کردند و اسلام در انزوای سیاسی و فقر اقتصادی و مردم مسلمان به عنوان يك عضو طفیلی و زائد در جامه هندی ، بدون هیچگونه ستاره ای در آن شب تاریک به سر می بردند کہ اقبال مشعل خودی را روشن می کند البته این وضعیتی کہ در باره هند گفتیم مخصوص هند فقط نیست ، بلکه در همه جای دنیای اسلام همینطور بود و همین دلیل اقبال به همه جای دنیای اسلامی برداخت ، منتهی زندگی روزمره

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

اقبال در شهر لاهور در شبہ قارہ بدیخت فلک زده آنروز همی چیز را برای او ملموس می کرد ، و این در حالی است کہ اقبال بہ ترکیہ و ایران ، یا مثلاً حجاز نرفته بود و خیلی جاہای دیگر را از نزدیک نادیدہ بود ، اما وضع کشور خودش را از نزدیک می دید و اینجا بود کہ اقبال در حقیقت قیام فرهنگی و قیام انقلابی و قیام سیاسی کرد -

اولین کاری کہ اقبال لازم بود بکند ، این بود کہ جامعہ ہندی را نہ فقط بہ ہویت اسلامی و بہ " سن " اسلامی و بہ شخصیت اسلامی ، بلکہ بہ شخصیت انسانی اش متوجہ کند و بگوید : تو ، هستی ، چرا اینقدر غرق هستی ؟ چرا اینقدر مجذوبی ؟ چرا اینقدر خود باخته ای ؟ بہ خود بیا -

این اولین رسالت اقبال است و بجز این آیا میتوانست چکار کند ؟ مگر می توان بہ یک ملت چند صد میلیونی کہ سالہای متمادی زیر فشار شلاقہای سخت استعماری بودہ و ہر چہ توانستند بینی اش را بہ خاک مالیدند و امکان فهمیدن و دانستن و امیدوار بودن را از و گرفتند ، یکبارہ بہ او بگویند تو هستی و او ہم احساس بودن



اقبال مشرق کا بلند ستارہ

کند؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟ بسیار کار دشوار نیست و بنده خیال می‌کنم هیچکس به قدر اقبال و آنطور که اقبال بیان کرده نمی‌توانست این مطلب را خوب بیان کند -

اقبال طرح يك فلسفه را ریخت: خودی، فلسفه ای از نوع ذهنی مورد نظر ما نیست مفهوم خودی يك مفهوم انسانی اجتماعی است که در پوشش تعبیرات فلسفی، و با آهنگ يك تبیین فلسفی بیان شده برای اینکه اقبال بتواند در شعر خودش در غزل خودش در مثنوی خودش به خودی به عنوان يك اصل و به عنوان يکه مفهوم تکیه کند، احتیاج به این دارد که این خودی را تبیین فلسفی بکند، خودی در مفهوم مورد نظر اقبال عبارت از احساس شخصیت است، درك شخصیت، خود نگری، خود اندیشی، خود شناسی، درك خود، مفهوم خودی اقبال است، و منتهی اینرا در شکل يك بیان فلسفی و يك مفهوم فلسفی بیان می‌کند -

به نظر من ابتدا مساله خودی به عنوان تفکر انقلابی به ذهن اقبال می‌آید و بعد به سراغ فلسفی کردن این تفکر می‌رود و خودی همان

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

چیزی است که جایش در هند خالی بود و بایک دید کلی در دنیای اسلام خالی بود ، یعنی ملت‌های اسلامی در حالی که نظام ارزشی اسلامی را داشتند مطلقاً آنرا فراموش کرده بودن و با پاک‌بختگی ، به یک نظام ارزشی بیگانه مؤمن ، معتقد ، فریفته و علاقمند شده بودند که لازم بود به خودشان برگردند یعنی به نظام ارزشی اسلام برگردند و این همان مفهومی است که اقبال دنبال آن است ، منتهی بیان چنین مفهوم اجتماعی به شکلی که در ذهنها جایگزین میشود ، بدون تبیین فلسفی امکان پذیر نیست و لذا این را در قالب یک بیان فلسفی در می آورد -

اندیشه خودی ، نخست به عنوان تفکر اجتماعی و انقلابی به ذهن اقبال رسیده و به مرور مشاهده مظاهر انحطاط و زوال هویت در اقوام شرق ، (مخصوصاً مسلمین) عظمت مصیبت ، و شناخت علل و راه درمان ، آن اندیشه در وجود او راسخ و خلل ناپذیر ساخته و آنگاه در جستجوی راه ارائه آن ، ری به یک مبنای فلسفی و ذهنی برای آن دست یافته است و این مینا عبارت است از تصور مفهوم خودی ، به

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

شکل عام ( شبیہ آن چیزی که فلاسفه ما بعنوان مفهوم وجود ارائه می دهند یعنی يك مفهوم عام که در همه هست و قابل تبیین فلسفی است

البته وجود غیر از خودی است ، و خودی را به معنای وجود معنا کردن ( که دیدم بعضی از محشین اشعار اقبال نوشته اند ) به نظر بنده اشتباه بزرگی ست و وحدت در کثرت و کثرت در وحدتی که در رموز بے خودی چند بار تکرار می کند ، غیر از وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ملا صدر و دیگران است ، این چیزی دگری است و به طور کلی مفاهیم مورد نظر اقبال صد در صد مفاهیم انسانی و اجتماعی است (البته اینکه اجتماعی می گویم معنایش عدم پرداختن به فرد نیست ، زیرا پایه خودی در فرد محکم می شود ، اما خود این خودیت خودی در فرد و استحکام شخصیت خودی در فرد هم یکی از مفاهیم اجتماعی اسلام است و تا آن شخصیت خودی مستحکم به وجود نمی آید )

بهر حال ، معنای خودی غیر از معنای وجودی است نخست

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

در باب شمول و عمومیت مفهوم خودی سخنی به زبان و شبیه تعبیر عرفانی گوید تحقق جهان هستی از آثار خودی است عینیات عالم هر يك نمایشگر جلوه ای از مفهوم خودی است (البته اینها را غالباً اقبال در عناوین منظومه آورد که آنرا به زبان دیگری بیان کردم بعضی هم تعبیری ست که خود او در شعرش آورده که شعر او از عناین خیلی بهتر است) ذهنیات هم ناشی از خود آگاهی در هر يك از جلوه های خودی است ، اثبات خودی در هر موجود اثبات غیر او هم هست (وقتی خودی در انسانی ثابت می شود این بخودی خود اثبات غیر هم هست ، او هست ، پس خودی وجود دارد و غیری بنا براین غیر او هم اثبات می شود) پس گویی همه جهان در خودی مندرج و ممکن است ، خودی موجب خصوصیت نیز هست ، و در واقع خودی ها هستند که باهم می جنگند ، این کشمکش ، بیکار دائمی در جهان را پدید می آورد -

خودی موجب انتخاب اصلح و بقاء انطباق نیز هست ، و ای بسا برای يك خود برتر هزاران خود فدا می شوند -

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

مفهوم خودی يك مفهوم مشمكك است ، دارای شدت و ضعف است ، شدت و ضعف خودی در هر يك از موجودات عالم تعیین کننده اندازه قوام و استواری آن موجود است ، در این روال قطره ، می جام ، ساقی ، کوه ، صحرا ، موج ، دریا ، نور ، چشم ، سبزه ، شمع خاموش ، شمع گدازان ، نگین ، زمین ، ماه ، خورشید ، و درخت را به عنوان مثال ذکر می کند و میزان خودی را در هر يك از اینها می سنجد و مثلاً قطره يك اندازه تعیین خودی دارد ، و جوی يك اندازه و نگینی که در آن سنگی که هیچ چیز روی او حك نمی شود يك اندازه تعیین خودی دارد يك مفهوم مشمكك است که مقول به تشمكك است و در افراد انسانی و هم چنین در اشیاء عالم به اندازه های گوناگون وجود دارد بعد نتیجه گیری می کند -

چون خودی آرد بهم نیروی زیست  
می گمشاید قلزمی از جوی زیست  
بعد مساله آرزو مندی و مدعا را مطرح می کند و این درست  
همان چیزی است که در جهان اسلام آن روز جایش خالی بود یعنی

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

مسلمانها هیچ داعیه ای نداشتند ، هیچ آرزوی بزرگی نداشتند و آرزوهایشان آرزو های تحقیر زندگی بود -

او می گوید : زندگی يك انسان منوط به داشتن مدعا و به داشتن آرزو است ، خودی يك خود به اینست که آرزومند باشد و دنبال ایک آرزو حرکت کند (که من بیاد این جمله افتادم : انما الحیوة عقیده و جهاد) -

همین مفهوم و همین مضمون را او با بیان وسیع و بسیار عمیق و ظریفی بیان می کند و می گوید : خواستن چیزی و تلاش در راه آن همان مدعا است و گرنه زندگی به مرگ بدل خواهد شد ، آرزو ، جان جهان ، و گوهر صدف فطرت است ، دلی که از آرزو آفرینی باز مانده بر شکسته و بی پرواز است و آرزوست که خودی را قوام می بخشد و چون دریای خروشان به موج می آورد ، لذت دیدار است که دیدن دلدار را صورت می بخشد ، شوخی رفتار است که به کبک پا می دهد ، و سعی نواست که به بلبل منقار عطا می کند نی در دست و لب نوا زنده است که آبادی می یابد و گرنه در نیستان هیچ چیز با

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

لفعلی نبود علم و تمدن و ہم و آداب و آئین همه زائیدہ آرزو ہائی می  
باشند کہ بہ تلاش مقرون شدہ است و بعد نتیجہ می گیرد کہ :

ما	ز	تخلیق	مقاصد	زندہ	ایم
از	شعاع	آرزو	تابندہ	ایم	

(مدعا سازی ، آرزو سازی ، اور ہدف سازی)

یا در یک بیت دیگر در ہمین فصل می گوید :

گرم	خون	انسان	ز	داغ	آرزو
آتش	،	این	خاک	این	از جراغ آرزو

و بعد برای جامعہ انسانی ، برای انسان و برای استحکام خودی  
عشق و محبت را لازم می داند و می گوید بدون محبت خودی در  
فرد ، و همچنین در جامعہ استحکام پیدا نمی کند و لازم است کہ  
ملت مسلمان و انسانہایی کہ می خواهند خودی خودشان را تقویت  
کنند ، عشق و محبتی داشته باشند و دل آنها از آتشی بگدازد بعد  
جالب است کہ خودش نقطہ ای را برای عشق است اسلامی پیدا  
می کند و آن عشق پیغمبر اکرم محمد مصطفی (ص) است

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

اینجاست کہ انسان احسان می کند این مرد بیدار هوشیار ، برای  
وحدت جهان اسلام و برای انگیزش دنیای اسلام چقدر خوب درک  
می کرده است -

نقطه	نوری	که	نام	او	خودی	است	
زیر	خاک	ما	شرار	زندگی	است		
از	محبت	می	شود	پاینده	تر		
زنده	تر	،	سوزنده	تر	،	تابنده	تر
از	محبت	اشتعال	جوهرش				
ارتقای	ممکنات	مضمورش					
فطرت	او	آتش	اندوزد	ز	عشق		
عالم	افروزی	بیاموزد	ز	عشق			
در	جهان	بهم	صلح	و	بهم	بیکار	عشق
آب	حیوان	،	تیغ	جوهر	دار	عشق	
عاشقی	آموز	و	محبوبی	طلب			
چشم	نوحی	،	قلب	ایوبی	طلب		



اقبال مشرق کا بلند ستارہ

کیمیا پیدا کن از شمت گلی

بوسہ زن بر آستان کاملی

بعد می گوید : خوب حالا آن معشوقی و محبوبی کہ مسلمان

باید به او علاقہ مند باشد و عاشق او باشد ، چه کسی ست ؟

بست معشوقی نہان اندر دلت

چشم اگر داری بیا بنمایمت

عاشقان او ز خوبان خوب تر

خوشتر و زیبا تر و محبوب تر

دل ز عشق او توانا می شود

خاک ، بعدوش تریا می شود

خاک نجد از فیض او چالاک شد

آمد اندر وجد و بر افلاک شد

دل دل مسلم مقام مصطفی است

آبروی ما ز نام مصطفی است

طور موجی از غبار خانہ اش

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

کعبہ	را	بیت	الحرم	کاشانہ	اش
بوریا	معتون	خواب	راحتش		
تاح	کسری	زیر	پای	امتش	
در	شہستان	حرا	،	خلوت	گزید
قوم	و	آئین	و	حکومت	آفرید
ماند	شہا	چشم	او	محروم	توم
تا	یہ	تخت	خسروی	خواہید	قوم

بعد دربارہ پیغمبر(ص) مقداری شرح می دهد و اوصاف پیغمبر(ص) را می گوید

البته در تمام دیوان و تنها مخصوص اینجا نیست و در سر تا پای آثار اقبال انسان عشق به پیغمبر (ص) را می بیند و من این را بد نیست بگوئیم :

در یکی از کتابهایی که یکی از آقایان محققین معاصر پاکستانی در باب اقبال نوشته و کتاب بسیار متینی است با نام : " اقبال در راه مولوی " و من در سفر اخیر این کتاب را بدست آوردم و از آن

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

استفاده کردم ، دیدم می نویسد : هر وقت هر شعری و بیتی که اسم پیغمبر (ص) در او بود برای اقبال خوانده می شد اقبال بی اختیار اشک از چشمش جاری میشد و در حقیقت خودش عاشق پیغمبر (ص) بود- واقعاً اقبال روی خوب نقطه ای انگشت گذاشته است ، دنیای اسلام در واقع ، چه کسی را محبوب تر و عموسی تر از پیغمبر (ص) می تواند پیدا کند و این کانون می بخشد به تمام محبتهای دنیای اسلام و پس از اینکه بقدری از این مقوله می گوید داستان دختر حاتم از قبیله طی را نقل می کند : که در یکی از جنگها دختر حاتم اسیر شد و او را آورند خدمت پیغمبر (ص) چون پای آن دختر در زنجیر و سر یا بدنش عریان بود پیغمبر (ص) عریانی این دختر بزرگ زاده و کریم زاده را نپسندید ، عبای خود را برداشت روی این دختر افکند تا او سر افکنده و شرمسار نشود ، آنگاه می گوید :

از	آن	خاتون	طی	عریان	تریم
پیش	اقوام	جهان	بی	چادریم	
روز	محشر	اعتبار	ماست	او	

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

در جهان ہم پرده دار ساست او  
ما کہ از قید وطن بیگانه ایم  
چون نگہ نور دو چشمیم و یکیم  
از حجاز و مصر و ایرانیم ما  
شبیم یک صبح خندانیم ما  
سست چشم ساقی بطحاستیم

در جهان مثل می و میناستیم  
چون گل صد برگ ما را بو یکی است  
اوست جان این نظام و او یکی است  
در اسرار خودی سعی می کند احساس خودی، یعنی احساس

هویت انسانی را در فرد و جامعه مسلمان زندگی کند یکی از فصل  
دیگر در اسرار خودی اینست که، خودی از سؤال ضعیف می شود،  
یعنی وقتی یک فرد، یا یک ملت، دست احتیاج دراز می کند خودی  
و هویت شخصی آن فرد یا ملت به ضعف می گراید و استحکام خود  
را از دست می دهد و بحثهای جانب و عمیق دیگری در این باب

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

ہمست در دنبالہ خودی فلسفہ بے خودی است ، یعنی وقتی ما در بارہ خود و تقویت ہویت یک انسانی بحث می کنیم ، معنایش نباید این باشد کہ انسانہا جدای از دیگران بہ دور خودشان حصار ی بکشند و خود ہا زندگی بکنند - بلکہ این خود ہا باید در مجموعہ یک جامعہ بی خود بشوند ، یعنی فرد باید با جامعہ ارتباط پیدا کند این رموز بے خودی است ، کہ کتاب رموز بیخودی کتاب دوم اقبال است و بعد از اسرار خودی سرودہ و منتشر شدہ ، کہ نشان دہندہ ایدہ اقبال در باب نظام اسلامی ست و افکار اقبال در باب تشکیل یک نظام اسلامی ہمہ جا ہست ، اما در رموز بیخودی بیشتر از ہر جای دیگر است و بہ طور کلی آن مسائلی کہ در رموز بیخودی ذکر شدہ موضوعات جالب و مہمی است کہ برای تشکیل یک جامعہ اسلامی ، حتما لازم است بہ آنها توجہ شود -

ما امروز وقتی نگاہ می کنیم بہ آن مضامینی کہ در ذہن اقبال در رموز بیخودی ہست ، دقیقاً همان معارفی را می بینیم کہ امروز بر ذہنیت جامعہ اسلامی ما حاکم است رسالت است توحید در نشر

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

اسلام یکی از شور انگیز ترین نظرات اقبال است و به اعتقاد او مسلمانها و امت اسلامی که باید رسالت اسلام را منتشر کنند باید نیاسایند تا این کار را انجام بدهند -

او می گوید : تشکیل جامعه اسلامی و پدید آمدن امت اسلامی برای جهان چیز آسانی نبود و دنیا بعد از رنجهای فراوان ، و تاریخ بعد از تجربیات زیاد توانسته است به امت توحید برسد ، و امتی با ایده توحید و تفکر اسلامی بوجود بیاید -

این	کهن	بیکر	که	عالم	نام	اوست
ز	امتراج	اسمات	اندام	اوست		
صد	نیستان	کاشت	تا	یک	زاله	رست
صد	چمن	خون	کرد	تا	یک	لاله
نقشها	آورد	و	افکند	و		شکست
تا	به	لوح	زندگی	نقش	تو	بست
زاله	ها	در	گشت	جان	کاریده	است
تا	نوای	یک	اذان	بالیده		است

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

مدتی	پیکار	با	احرار	داشت
با	خداوندان	باطل	کار	داشت
تخم	ایمان	آخر	اندر	نشانند
با	زیانت	کلمہ	ی	خواند
تقطہ	ادوار	عالم	لا	الہ
انتہای	کار	عالم	لا	الہ
جرخ	را	از	زور	او
سہر	را	تایندگی	رخشنندگی	
بجز	گوہر	آفرید	از	او
سوح	در	دریا	طیید	از
شعلہ	در	رگمہای	تاک	از
خاک	سینا	تایناک	از	او
نغمہ	ہایش	خفته	در	ساز
جویدت	ای	زخمہ	ور	ساز
صد	نوا	داری	جو	خون
			در	تن
			روان	

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

خیز و مضرانی بہ تار او رسان

زان کہ در تکبیر راز بود توسست

حفظ و نشر لا الہ مقصودتست

تا نخیزد بانگ حق از عالمی

گر مسلمان نیاسایی دمی

می ندانی آیہ ام الکتب

امت عادل ترا آمد خطاب

آب و تاب چہرہ ی ایام تو

در جہان شاہد علی الاقوام تو

نکتہ سنجان را صدای عام دہ

از علوم امی ای پیغام دہ

امی ای ، پاک از ہوا گفتار او

شرح رمز "ماغوی" گفتار او

از قبای لالہ ہای این چمن

پاک شست آلودگیہای کہن



اقبال مشرق کا بلند ستارہ

بعد وقتی این جهان شمولی ایده اسلامی را بیان می کنند که البته شاید بیش از صد مورد در کتاب ایشان ، عنوان جهان وطنی و جهان شمولی اسلام و مسلمان آمده ، اینجا هم وقتی می گوید : ای امت توحید پرچم در دست توست ، باید حرکت کنی و به دنیا برسانی ، بعد می گوید این بت جدیدی را که فرنگ فریبگر بوجود آورده این بت جدید را بشکن و خودش می گوید که این بت جدید چیست :

ای	که	میداری	کتابش	در	بغل
تیز	تر	نه	پا	بمیدان	عمل
فکر	انسان	بت	پرستی	،	بت گری
هر	زمان	در	جستجوی		پیکری
باز	طرح	آزری	انداخته		است
تازه	تر	،	پروردگاری	ساخته	است
کاید	از	خون	ریختن	اندر	طرب
نام	او	،	رنگ	است	و بهم ملک و نسب

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

آدمیت	گمٹہ	شد	چون	گوسفند			
پیش	پای	این	بت	نا	ارجمند		
ای	کہ	خوردستی	زمینای	خلیل			
گرمی	خونت	زصہبای	خلیل				
برسر	این	باطل	حق	پیرہن			
تیغ	لا	موجود	الا	ہو	بزن		
جلوہ	در	تاریکی	ایام	کن			
آنچه	بر	تو	کامل	آمد	،	عام	کن

این ایڈہ اقبال است در باب نشر اسلام و برداشتن مرزہای قومیت و سہن و از این قبیل یکی از مفاہیمی کہ در رموز بی خودی روی آن تکیہ می کند لزوم متصل شدن فرد در جمع و حل شدن فرد در جمع است -

او نبوت را بہ عنوان مایہ اصلی تشکیل است می داند و می گوید اینطور نیست کہ وقتی افراد دور ہم جمع شدند یک ملت بوجود بیاید بکہ یک تفکر لازم است تا این تار و بود ملت را

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

مجتمع کنند ، و بہترین تفکر ہا و اساسی ترین آنها تفکر نبوت است  
کہ انبیاء الہی آمدند انرا مطرح کردند و این بہترین چیزی ست کہ  
می تواند پایہ تشکیل ملت را بوجود بیاورد ، چون بہ جمع ، فکر می  
بخشد ، ایمان می بخشد ، وحدت می بخشد ، تربیت و کمال می  
بخشد -

یکی دیگر از مفاهیمی کہ باز روی آن تکیہ می کند ، نفی  
بندگی خداوندان تخت و مہراب است :

بود	انسان	در	جهان	انسان	درست	
ناکس	و	نابودمند	و	زیر	دست	
سلطوت	کسری	و	قیصر	رہزنش		
بندہا	در	دست	و	پا	و	گردنش
کابن	و	پایا	و	سلطان	و	امیر
بہر	یک	نخچیر	صد	نخچیر	گیر	
صاحب	اورنگ	و	بہم	پیر	کنشمت	
باح	برکشت	خراب	او	نوشت		

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

در	کلیسا	اسقف	رضوان	فروش
بہر	این	صید	زیون	بادوش
برہمن	گل	از	خیابانش	ببرد
خرمنش	بغ	زادہ	با	آتش
از	غلامی	فطرت	اور	دون
نغمہ	ہا	اندر	نئے	او
تا	امینی	حق	بہ	حق
بندگان	را	سمند	خاقان	سپرد

کہ در تشکیل رسالت رسول اکرم (ص) و مساوات بین انسان  
ہا و اینکه " ان اکرمکم عند اللہ اتقیکم " و اخوت اسلامی است ،  
آنطور کہ خود ایشان تیرہا و عنوان ہا را ذکر کردند زیاد است و  
چون مفصل شد شاید مناسب نباشد کہ سن بیش از این تفصیل  
بدہم و نمی دانم واقعاً کدام یک از قسمت ہا را انتخاب کنیم و بگویم  
، زیرا آنقدر مباحث جالب و مطلوب فراوان دارد کہ انسان می ماند  
کدام یک را مقدم بدارد و بیان کند و تبیین ہمہ این ہا جز با نشر آثار

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

علامہ اقبال در کشور ما امکان پذیر نیست و این کاری ست که ہم در اینجا ، ہم در پاکستان و ہم در افغانستان باید انجام بگیرد ، باید آثار اقبال که بهترینش آثار فارسی اوست منتشر بشود البته همانطور که میدانید از پانزده هزار بیت شعری ك اقبال گفته نه هزار بیت آن فارسی می باشد و شعر اردوی او خیلی کمتر از شعر فارسی است و بهترین اشعارش و مهمترین آثارش از لحاظ معنا حد اقل آنهایی است که به زبان فارسی گفته شده است و مجموعه کلیات اوست که شاید حدود بیست سال پیش در این جا چاپ شده است و باید روی این آثار کار بشود -

بنده از همان اوایل که با آثار اقبال آشنا شدم و می دیدم این آثار احتیاج به شرح و توضیح دارد و شرح و توضیح کافی همراہ آن نیست ، رنج می بردم ، یعنی واقعاً لازم است که این کار انجام بگیرد و کسانی باشند تا حتی برای فارسی زبانها مضامین و مفاهیم مورد نظر علامہ اقبال را تشریح کنند

امروز خیلی از پیامهای اقبال متعلق به ماست و برخی نیز از آن

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

دنپائی است کہ هنوز بہ راہ ما وارد نشدہ اند و پیامی را کہ ما درک کردیم درک نکرده اند -

پیام خودی اقبال را ملت ما در میدان عمل و در عالم تحقق زندہ کرد و لذا ملت ما احتیاج ندارد کہ او را توصیه بہ خودی بکنند ما مردم ایران امروز ، کاملاً احساس می کنیم ، کہ روی پای خود هستیم ، متکی بہ فرہنگ خودمان هستیم متکی بہ داشته های خودمان و بہ تمدنی کہ می توانیم بر پادہ های تفکر و ایدہ و لوتوری خودمان آنرا بسازیم و بنا کنیم البتہ در طول زمان گذشتہ ، از لحاظ زندگی مادی و گذران زندگی ما را محتاج و متکی بہ غیر بار آوردند ، ولی بہ تدریج این ریسمانہای بیگانہ را ہم ، از خیمہ های خود قطع کنیم و خودمان را بہ ریسمان خودمان می بندیم کہ امیدوایم اینکار را بتوانیم بکنیم -

اما ملتہای مسلمان احتیاج بہ درک این خودی دارند ، مخصوصاً شخصیتہای مسلمان ، اعم از شخصیتہای سیاسی و شخصیتہای فرہنگی آنها احتیاج دارند پیام اقبال را بگیرند و بدانند

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

کہ اسلام در خود و در ذات خود و در ہویت خود غنی ترین مایہ ہای  
ادارہ جوامع انسانی را دارد و محتاج دیگران نیست -

مانعی گوئیم درب را بہ روی فرہنگ ہای دیگر بندیم و آنہا را  
جذب نکنیم ، بلہ ما باید جذب یکنیم اما مثل یک کالبد زندہ ای کہ  
عنصر لازم برای خودش را جذب می کند و نہ مثل آن پیکری ہوش و  
مردہ ای کہ ہر چہ را می خواہند در آن تزریق می کنند

ما قدرت جذب داریم و از فرہنگہای دیگر و محصول اندیشہ  
دیگران و لو بیگانہ باشند ، آن چہ را متناسب با ما و مربوط بہ ما و مفید  
برای ماست ، می گیریم و جذب می کنیم ، ولی همان طور کہ اقبال  
بارہا ذکر می کند ، اندیشہ و علم را از غرب می توان آموخت ، اما  
سوز را و زندگی را نہ :

خرد آموختم از درس حکیمان فرنگ  
سوز آموختم از صحبت صاحب نظران

یک چنین چیزی (سوز زندگی) در درس غرب و تمدن مدنیست  
غرب نیست این چیزی است کہ او خیلی زود و زود تر از ہمہ بہ

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

صورت يك پيشاهنگ حس کرده و اعلام کرده است -

تعمد غربي و مدنيت مادی از روح و معنای لازم برای انسان  
تمی است ، و لذا ما از فرهنگ غرب آن چیزی را که مورد  
احتیاجان هست می خواهیم و آنرا می گیریم -

خوشبختانه احساس خودی و شخصیت اسلامی در کشور ما  
و در میان مردم ما به حد کمال وجود دارد ، و سیاست نه شرقی و نه  
غربي ما عین همان چیزی است که اقبال می گفت و می خواست  
سیاست خود کفائی ما عیناً همان چیزی است که اقبال می گفت ،  
عشق ما به پیغمبر(ص) و به قرآن و توصیه ما به فراگیری قرآن ، و اینکه  
پایه انقلابها و هدفها باید اسلامی و قرآنی باشد ، عیناً همان چیزی  
است که اقبال آنرا توصیه می کرد ، اما آنروز گوش شنوائی نبود تا  
بمشنودا

آنروز زبان اقبال و پیام اقبال را خیلی ها نمی فهمیدند و سراسر  
کتابها و منظومه های اقبال پر است از این شکوه که می گوید حرف  
مرا نمی دانند و نمی فهمند و نظر به جاهای دیگر و نظر به غرب دارند



اقبال مشرق کا بلند ستارہ

شاید در همین مقدمہ رموز بیخودی است کہ این شکوہ را سی کندو  
خطاب بہ است اسلام ، و بہ قول خودش پیش کش بہ حضور ملت  
اسلامیہ ، سی گوید :

ای	ترا	حق	خاتم	اقوام	کرد
بر	تو	ہر	آغاز	انجام	کرد
ای	مثال	انبیاء	پاکان	تو	تو
بمگر	دلہا	جگر	چاکان	تو	تو
ای	نظر	بر	حسن	ترسا	زادہ
ای	ز	راہ	کعبہ	دور	افتادہ
ای	فلک	مشت	غبارک	کوی	تو
ای	تماشا	گاہ	عالم	روی	تو
ہمچو	سوج	،	آتش	نہ	پاسی
تو	کجا	بہر	تماشا	سی	روی
رمز	سوز	آموز	از	پروانہ	ای
در	شرر	تعمیر	کن	کاشانہ	ای

## اقبال مشرق کا بلند ستارہ

طرح	عشق	انداز	اندر	جان	خویش
تازہ	کن	با	مصطفیٰ	پیمان	خویش
خاطرم	از	صحبت	ترسا	گرفت	گرفت
تا	نقاب	روی	تو	بالا	گرفت
ہم	نوا	از	جلوہ	اغیار	گفت
داستان	گیسو	و	رخسار	گفت	گفت
بر	در	ساقی	جبین	فرسود	او
قصہ	ی	مغ	زادگان	پیمود	او
من	شمید	تیغ	ابروی	توام	توام
خاکم	و	آسودہ	ی	کوی	توام
از	ستایش	گستری	بالا	ترم	ترم
پیش	ہر	دیوی	فروناید	سرم	سرم

یعنی ای است اسلام من کہ دارم اینجور عاشقانہ مدح ترا می

گویم نہ بخاطر این است کہ من آدم ستایشگری ہستم :

از سخن آئینہ سازم کردہ اند

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

از	سکندر	سی	نیاز	کرده	اند
بار	احسان	بر	نتابد	گردنم	
در	گلستان	غنچه	گردد	دائیم	
سخت	کوشم	مثل	خنجر	در	حمان
آب	خود	می	گیرم	از	سنگ
	گران				

اینجا از استغنائی خودش می گوید : و آنوقت اقبال این استغنا

که در مقابل دنیائی سر فرود نمی آورد دو زانو در مقابل ملت اسلام  
نشسته التماس می کند که بیا خودت را بشناسی ، بیا به خودت بر گردو  
بیا سخن قرآن را بشنو :

بر	درد	جانم	نیاز	آورده	است
هدیه	ی	سوز	و	گداز	آورده
ز	آسمان	آبگون	یم	می	چکد
بردل	گرم	دما	دم	می	چکد
من	ز	جو	باریک	تر	می
تا	بصحن		گلشن		اندازمش

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

این یک خلاصه و یک شیخ از شخصیت اقبال عزیز ماست که بی شک ستاره بلند اقبال شرق است و جا دارد که ما اقبال را به معنای حقیقی کلمه ستاره بلند شرق بنامیم و بهر حال امیدواریم که ما بتوانیم حق اقبال را بشناسیم و بتوانیم تاخیری را که ملت ما در طول این چهل پنجاه سال اخیر در شناخت اقبال داشته است جبران کنیم

فوت اقبال گویا سال ۱۳۱۸ شمسی است مطابق با سال ۱۹۳۸ میلادی و فکر می کنم از آنوقت تا کنون یعنی از وفات اقبال تا امروز که سالهای درازی میگذرد ، اگرچه به نام اقبال و به یاد اقبال جلسه هائی تشکیل و کتابهائی نوشته شده و حرف زده شده است اما همه بیگانه وار و از دور و ملت ما از حقیقت اقبال و روح اقبال و عشق اقبال بی خبر مانده که باید این تقیصه انشاء الله جبران بشود و کسانی که اهل این کار هستند مثل شعراء ، گویندگان ، نویسندگان ، مطبوعات و دستگاههای دولتی ذریبط از قبیل وزارت فرهنگ و آموزشی عالی ، وزارت آموزش و پرورش ، وزارت ارشاد اسلامی ، هر کدام به نوبه خودشان انشاء الله سعی کنند اقبال را آن

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

چنان کہ ہست زندہ کنند و آثارش را در کتابهای درسی و غیر  
درسی بیاورند و مطرح کنند و کتابها و اشعار او را جدا جدا چاپ  
کنند اسرار خودی را جدا، گلشن راز جدید را جدا، جاوید نامہ جدا،  
مثل این کارہائی کہ در پاکستان تا حدودی انجام شدہ، منتهی مردم  
در پاکستان متاسفانہ نمی توانند از این تعبیرات درست استفادہ کنند  
، چون زبان فارسی در آنجا آن رواج و رونق سابق را ندارد کہ امیدواریم  
این خلاء ہم پر شود و برادران پاکستانی ما کہ اینجا ہستند و  
ہمچنین ہمہ ادبای شبہ قارہ ہند وظیفہ خودشان بدانند در مقابل آن  
سیاست بسیار خباثت آمیزی کہ نسبت بہ زبان فارسی انجام  
گرفت قد علم کردہ و حرکت کنند و زبان فارسی را کہ عامل  
فرہنگ عظیم اسلامی ست و بخش عمدہ ای از فرہنگ اسلامی کہ  
در زبان فارسی و متکی بہ زبان فارسی است ، در شبہ قارہ کہ  
مسلمانها آنجا عنصر اصلی ہستند اشاعہ بدہند و مخصوصاً در  
پاکستان این کار بہ نظر ما باید بہ سرعت انجام بگیرد و در کشور  
خودمان ہم البتہ طبع کتاب و چاپهای گوناگون آن کہ انجام نشدہ

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

باید انجام بشود و سرانجام ہنرمندان روی آن کار اقبال کارہای ہنری  
بکنند ، خوانندہ ہا آن شعر ہا را بخوانند و آہنگ روی آن بسازندہ و  
با رواج آنہا بہ زبان و دل مردم پیر و جوان ما انشاء اللہ بیاورند  
امیدواریم خدای متعال بہ ما توفیق بدہد تا بتوانیم بہ سهم خود حق  
بزرگ اقبال در امت اسلامی را جبران و ادا کنیم -

والسلام علیکم و رحمۃ اللہ وبرکاتہ

## پیام تکمیلی

جناب آقای دکتر مجتبیٰ

رئیس کمیٹہ برگزاری کنگرہ بزرگداشت اقبال

ہر چند در سخنرانی امروز جز اندکی از ابعاد شخصیت علامہ

محمد اقبال گفتہ نشد و بیشتر دین سخن دربارہ این شخصیت بزرگ

اسلامی قرن حاضر ناگفتہ ماند اما استدراک دو نکتہ را کہ ناگفتن آن

حقاً ظلم بہ اقبال است ضروری سی بینم :

نکتہ اول مربوط بہ تاسیس کشور پاکستان است کہ یقیناً یکی

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

از برجستہ ترین نکات شخصیت و زندگی اقبال بشمار می آید ، حقاً باید گفت کہ مؤسسین پاکستان و در راس ہمہ مردم قائداعظم محمد علی جناح این توصیہ جاودانہ اقبال را کہ خطاب بہ انسان مسلمان می گوید :

تو	شمشیری	ز	کام	خود	برون	آ
برون	آ	از	نیام	خود	برون	آ
شب	خود	روشن	از	نور	یقین	کن
ید	بیضا	برون	از	آستین		کن

بکار بستند و با تلاش و مجاہدت خمستگی ناپذیر خود فکری را کہ علامہ اقبال در سال ۱۹۳۰ در کنگرہ الہ آباد مسلم لیگ مطرح کردہ بود ہفدہ سال پس از آن تحقق بخشیدند تشکیل پاکستان کہ یگانہ علاج برای حفظ و احیای شخصیت مسلمان ہندی بود یقیناً یکی از افتخارت بزرگ اقبال است ، استدلالہائی کہ در مباحثات قائداعظم با جواہر لعل نہرو در باب جدائی مسلمین ہندیہ چشم می خورد کہ اساس آن بر پایہ "ملت مستقل بودن مسلمانان ہند "

اقبال مشرق کا بلند ستارہ

استوار است ، یقیناً از نظرات اقبال در رموز بیخودی و در بقیہ آثار آن بزرگوار است ، بنا بر این همچنانکہ خود برادران پاکستانی گفته و تکرار کرده اند بی شک اقبال معمار و طراح پاکستان و تحقق بخشنده بہ ملت مستقل مسلمان در شبہ قارہ است نکته دوم کہ دانستن آن برای مردم مسلمان و متعبد کشور ما یقیناً دلنشین و لذت بخش است درباره خصوصیات شخصی اقبال است برای مردم ما جالب است کہ بدانند اقبال ، کسی کہ فرهنگ و تمدن غرب را بخوبی شناخته و بخش مهمی از عمر خود را در تحصیل فر آورده های فکر غربی صرف کرده ، در رفتار شخصی خود همچون یکی از زہاد و عباد بوده و آن آمیزش و اختلاط بھیج وجہ نتوانستہ است در اعمال و آداب اسلامی ، در زندگی شخصی او کمترین تأثیری بگذارد او فردی متعبد و مانوس با قرآن و اہل تہجد و برہیز کنندہ از محرمانت بوده و حتی در دوران زندگی دانشجوییش در اروپا ہرگز این رویہ را فرو نگذاشتہ است اعتقاد او بہ قرآن در آن حد بودہ است کہ بہ روایت فرزندش آقای جاوید اقبال آیات قرآن را بر روی برگ درخت می نوشتہ و بہ



بیماران برای شفای داده است ، به رسول اکرم (ص) و به خانه خدا و حتی به سر زمین حجاز که پایگاه وحی بوده عشق می ورزیده است ، علاقه او به علوم اسلامی به حدی بوده که در آخر عمر می خواسته کتابهایی خود را بفروشد و کتب فقه و حدیث و تفسیر بخرد او اهل سوز و گداز عارفانه ، نماز نیمه شب ، پارسایی و قناعت در زندگی و خصوصیات برجسته دیگری از این قبیل بوده است -

این آن دو نکته ای بوده که لازم دانستم در تته سخنانی خود برای آگاهی هم میهنانمان عرض کنم -

سید علی خامنه ای

رئیس جمهوری اسلامی ایران